

ویلیام هریسون فاکنر W. H. Faulkner در ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۷ در شهر کوچکی در شمال ایالت میسیسیپی به دنیا آمد. پدرش فروشگاه لوازم فلزی و یک اصطیل داشت و سپس رئیس اداره معاملات دانشگاه دولتی شد. پدر بزرگش سرهنگ ارتش جنوب بود و در پیرانه سری رئیس بانک شد. نیای پدرش در جنگ داخلی شرکت داشت و ادیب و نویسنده بود.

او کتاب «رژ سفید مگیس» را نوشت که مدت‌ها از کتاب‌های پر فروش بشمار می‌آمد. معروف است از فاکنر زمانی که کودک بود پرسیدند: می‌خواهی چه کاره بشوی؟ و او پاسخ داد: می‌خواهم مانند نیای پدرم نویسنده بشوم.

کارولین بارلله سیاه پوست او برایش قصه می‌گفت؛ قصه‌هایی دردناک از دوره بردگی سیاهان و این قصه‌ها در روح او سخت نفوذ کرد. در کلاس دوم متوسطه بود که به سبب بیزاری از درس و بحث و نیز به علت داشتن روح حادثه جوئی به ترک مدرسه گفت. در جوانی با فیلیپ استوان که جوانی کتاب خوانده بود دوست شد و به پیروی او دیوانه‌وار کتاب می‌خواند و در این دوره آثار مهم شکسپیر، کیتز، شلی، سوین برن، هوسمان و سپس آثار نمادگرایان و نوآوران مانند مالارمه، جویس و الیوت... را با علاقه بسیار مطالعه کرد.

زمانی که جنگ جهانی دوم پیش آمد به کانادا سفر کرد و به نیروی هوایی پیوست (۱۹۱۸) تا به میدان نبرد برود اما جنگ پیش از پایان تحصیلات وی به پایان رسید. دوره آوارگی و شغل‌یابی او برایش تجربه‌های زیادی داشت، مشاغل بسیاری را آزمود: دربان، دروگری، منشی‌گری و کتابفروشی. فاکنر در

۱۹۲۱ به نیویورک سفر کرد و در این شهر بزرگ، کارش فروش کتاب به زنان سالخورده بود. سپس رئیس پست ناحیه دانشگاه میسیسیپی شد. به تعبیر خودش «ملعون‌ترین رئیس پستی که دنیا تاکنون دیده است!» در این دوره بیشتر نویسندگان و شاعران آمریکائی سودای سفر به آمریکا در دل داشتند. فاکنر نیز مانند همینگوی و دیگران به اروپا رفت و سوار بر سفینه‌ای بارکش وارد ایتالیا شد. در موزه‌ها و کتابخانه‌ها گشت و گذار کرد و سپس به انگلستان و فرانسه رفت، جویس را دید و با فرهنگ بورژوازی اروپا آشنا شد و در همین زمان قصه «مزد سرباز» را نوشت (۱۹۲۶).

درنمایه این قصه، حسب حال هوانوردی است زخمی شده و جنگ دیده که با تصورات درهم و برهم و خاطره‌های رنجبار به زادگاه خود، شهری کوچک در ایالت جورجیا برمی‌گردد.

کسی از این کتاب استقبال نکرد. در آن زمان روشنفکران اروپا با همینگوی آشنا بودند و رومان «خورشید همچنان می‌درخشد» او را چون ورق زر دست به دست می‌بردند اما از شیوه سمبولیک فاکنر خوششان نیامد، پس فاکنر دست از پادراز تر به آمریکا باز گشت. سپس «پشه‌ها»ی فاکنر به بازار آمد (۱۹۲۷). درنمایه داستان طنز و تمسخر ادیبان گردآمده در شهر اورلئان است که به بحث‌های روشنفکرانه درباره مسائل ذوقی و هنری می‌پردازند. و پرچم‌های فرو افتاده بر خاک [ساتوریس (به پیشنهاد ناشر)] داستان دیگر این دوره فاکنر است. بازیگر عمده این داستان، سرهنگ ساتوریس است. حکایتی است درباره جنگ و غرور و شرف و آرزوهای کسانی مانند ساتوریس که با خاک خفت آلوده است.

هیاهو و خشم [خشم و هیاهو] (۱۹۲۹) نام فاکنر را بلند آوازه ساخت اما رومان فروش چندانی نداشت. این رومان عجیب ماجرای سقوط خاندان کامپسون است. بخشی از داستان را بنجی کودک مخبط خانواده روایت

می‌کند. بنجی فقط تصویرهای حسی زندگانی را می‌بیند و بیان می‌کند. بخش دیگر رومان گفت و گوی «کونتین» با خودش در آستانه خودکشی است. جیسن پسر دیگر خانواده کاسبکار است و پس از مرگ پدر، بارگران فراهم آوردن معاش خانواده را به دوش می‌کشد. «کدی» دختر خانواده از راه به در رفته و نام خانواده را به ننگ آلوده است. دختر بازمانده از او که «کونتین» نام دارد نیز در بند نام و آبروی خانواده نیست و با دائی‌اش «جیسن» مدام مجادله و بگو و مگو دارد. کونتین، جیسن، کدی اگر هم مانند بنجی مخبط نباشند دست کم آدم‌هایی هستند که اصول اخلاق رایج را رعایت نمی‌کنند و همین سبب محکومیت آنها می‌شود. و آنها را به سوی سرنوشتی شوم می‌راند.

داستان دیگر او «حریم» نیز با مصائب بشری سروکار دارد. حریم داستانی است بی‌پرده و سخت وحشتناک. زمانی که نویسنده آن را به ناشر داد بر آن بود که زود به چاپ برسد. ناشر پس از خواندن رومان به فاکنر گفت: «محال است که بتوانم چنین کتاب وحشتناکی را چاپ کنم. همان روز اول هر دوی ما را به زندان خواهند انداخت.» درنمایه این رومان فساد، بدرفتاری مردان نسبت به زنان و کودکان، بازی‌های زیر جلگی گردانندگان ایالت، قاچاق، بی‌بند و باری و بی‌حرمتی به هنجارهای اخلاقی است. سبک نویسنده در این جا شیوه واقع‌گرایانه و ناتورالیستی است. فضای شهری که در قصه وصف می‌شود فضای آلوده‌ای است. سر رشته‌داران ایالت به ظاهر در بند نگهداشت هنجارهای اخلاقی‌اند و می‌کوشند آرامش و نظم ایالت را حفظ کنند و بی‌بند و باری‌ها و دزدی‌ها و فسادهایی را که در اعماق جامعه ساری و جاری است با روکش ظواهر اخلاقی بپوشانند اما کار به جایی رسیده است که پرده‌پوشی و تبلییس نیز دیگر نمی‌تواند از بروز واقعیت‌ها جلوگیری کند.

از بین رفتن ارزش‌های کهن و زوال جنوب از دیدگاه

عبدالعلی دست‌غیب

دنیای ویرانه فاکنر

فاکنر به حکم تقدیر است و از این رو می توان این نویسنده را نویسنده تراژدی دانست. او که دلبسته ارزش های کهن است، قسمی اخلاق رواقی را در آثار خود به نمایش می گذارد. اکنون که نمی توان از ظهور طبقه های جدید و گسترش صنعت و ابزار نو و سقوط رسم های اخلاقی کهن جلوگیری کرد. باید در برابر دگرگونی ها به مقاومت درونی دست برد و حقیقت دیزین جهان یعنی حقیقت دل یعنی عشق، شرف، شفقت، غرور و دلسوزی و از خودگذشتگی را پاسبانی کرد. تردیدی نیست که انسان فناپذیر است و دیر یا زود خواهد مرد اما چون روح دارد و روح او گنجایش دلسوزی، صبر و ایثار دارد، پایدار می ماند.

رومان «ابشالوم، ابشالوم» فاکنر مانند رومان های «وقتی که جان می سپرم» و «خشم و هیاهو» غامض و دشوار است و چند راوی دارد. در این جا نیز تقابل دل و سر، احساس (عاطفه) یا عقل (منطق) جای نمایانی پیدا کرده است. تامس سات پن شخص عمده داستان آدمی است خود مدار و بیرحم و برای رسیدن به مقصود هر وسیله ای را مجاز می داند. زن اول و پسرش چارلز بون را ترک می کند و به ولایت «یا کتا پاتاویا» می سی سی پی می آید و صد جریب زمین را از دست سرخ پوستان در می آورد و با کمک برده های سیاه پوستش خانه ای بنا می کند و سپس با دوز و کلک دختر گودهیوکولد فیلد، آن کولد فیلد را به زنی می گیرد. از این ازدواج نامناسب دو فرزند، پسری به نام هنری و دختری به نام جودیت زاده می شوند. او در جنگ های انفضال به جبهه می رود و در کسوت سرهنگ ارتش جنوب که به برده داری صحنه می گذارد به نبرد می پردازد و موجبات کشته شدن بسیاری از مردم را فراهم می آورد. سات پن پس از مرگ آلن در صدد بر می آید با رزا خواهر آلن ازدواج کند اما رفتار او طوری بی ادبانه و خشونت آمیز است که «رزا» از دست او می گریزد. کارهای سات پن از دیدگاه نویسنده تا حدودی به حکم

تقدیر است. تقدیر او را به ولایت «یا کتا پاتاویا» می آورد تا کارهایی انجام دهد که موجب خانه خرابی دیگران و هتک حرمت زنان است.

هنری پسر او با چارلز بون پسر او از زن اولش، دوست می شوند و هنری نادانسته بر آن می شود جودیت خواهرش را به همسری «چارلز بون» در آورد، سات پن از ماجرا با خبر می شود و چون نمی خواهد ماجرای ازدواج نخست خود را فاش کند، نمی داند چطور به هنری بفهماند که او و چارلز بون برادرند. اما سرانجام حقیقت را فاش می کند. هنری که بنای آرزوها و تصورات خود را بر باد رفته می بیند، چارلز بون را می کشد. زندگانی جودیت و خاله اش رزا کولد فیلد تا حدودی بهم شبیه است. هر دو بیوه می مانند و در حسرت و ناکامی می میرند. سات پن برای اینکه پسر دیگری پیدا کند با میلی جونز دختر و اش جونز برده خود می آمیزد اما بر خلاف آرزوی او از این آمیزش دختری بوجود می آید و چون او خواهان پسر بوده به «میلی» اهانت می کند: خوب، میلی، حیف که مادیانی هم نیستی اگر بودی توی اصطبل آخور آبرومندی می دادم.

واش جونز که ناظر ماجراست بر آن می شود که سات پن را بکشد. این صحنه مه آلود که از زبان کونتین روایت می شود، از صحنه های وحشتناک و تجسمی رومان است:

گفتی اگه اون مادیان بود توی اصطبل آخور آبرومندی بش می دادی؟... شاید هم صدای سات پن را هم نمی شنود که سریع و قاطع می گوید: جلو نیا، به من دست نزن. منتهی لابد این را می شنود چون در جواب می گوید: سرهنگ می خوام بت دست بزنی. و سات پن دوباره می گوید: واش، جلوتیا. بعد از آن پیرزن [اماما] صدای شلاق را می شنود، منتهی به جای یک ضربه، دو ضربه بود. آن شب روی صورت واش دو تاول می بینند. شاید همین دو ضربه نقش زمینش می کند، شاید موقع بلند شدن از زمین بوده که دست به داس می برد... (او پس

از کشتن سات پن] تمام آن روز را توی پنجره کوچک می نشیند و راه را می پاید.^(۱)

این رومان از لحاظ تجسم قتل و جنایت و بلاهت و خشونت بشری با رومان «روشنائی ماه اوت» (سبکبازی در تابستان) در یک رده قرار می گیرد. شخص عمده این رومان: «جوکریمس» را نمی توان انسان دانست. او دختر نازآمده ای به نام «لینا گروو» را فریب می دهد و چون در می یابد «لینا» باردار شده می گریزد و به قتل، دزدی و جنایت های زیاد دست می زند و در عرصه خیانت و ددمنشی حتی به دوستش نیز ابقانمی کند. از نظر نویسنده جوکریمس (که اشاره رندانه و استهزائی به مسیحیت رسمی دارد و بیانگر احساسات ژرف و دردناکی است)، نمونه ای است از انسان عصر جدید که به سبب خشونت آموزش و پرورش و مذهب رسمی و فشار اقتصادی از جامعه انسانی بیرون کشیده شده و به طور متحرفی در برابر آن ها قد علم کرده است. رومان شاید تمثیل طنزآمیزی است درباره گناه یا روایتی از لعنت شدگی و فساد سرزمین جنوب آمریکا.

تامس ست پن در «ابشالوم» نیز مرد عمل است. در راه رسیدن به مقصود از هیچ مانعی هراس ندارد. قوت و قدرت و پشتکار او طوری است که به زودی مردان ولایت را طرفدار او می سازد یادست کم حضور او موجب هراس ایشان می شود. «کسی از او خوشش نمی آمد... بلکه ترس برمی انگیخت و همین گویا، اگر نگوئیم خوشحال، سرگرمش می ساخت ولی او را پذیرفته بودند. پیدا بود که حالا به قدری پول دارد که دیگر نمی توانند طردش کنند یا اسباب دلخوری شدید او بشوند.»

در ظاهر رومان «ابشالوم» ناکامی جنوب را در راه تثبیت اقتصادی و اجتماعی این سرزمین نشان می دهد و نیز می توان آن را با قصه پسر داودنبی مشابه یافت. ابشالوم [=پدر سلامت] برادر ناتنی خود «امتون» را می کشد و به «جشور» می گریزد. بعد از بخشیده شدن نیز برضد پدر قیام می کند و سرانجام در جنگ از پا در

پرتال جامع علوم انسانی



ابشالوم، ابشالوم
 ویلیام فاکنر
 صالح حسینی
 نیلوفر
 چاپ اول، ۱۳۷۸

می‌آید. خبر قتل او به داود می‌رسد و او بسیار غمگین می‌شود:

ای سپرم ایشالوم! کاش من به جای تو مرده بودم.
(سموئیل ۱۸: ۲)

در رومان فاکنر نیز هنری برادر ناتنی خود «چارلز بون» را می‌کشد و بر ضد پدرش عصیان می‌کند و سبب ناکامی و اندوه پدر می‌شود.

رومان فاکنر همانندی‌هایی نیز با تراژدی‌های یونانی دارد «رژاکول فیلد حال و هوایی مانند کاساندر دارد. نام دختر دورگه سات‌پن، «کلیتیمسترا (کلاپتی) است. به نظر یکی از روایان قصه، سات‌پن همان «پیراموس» است. جنایت‌های آگاممنون و سات‌پن به هم شبیه است. شاه یونان برای پیشبرد مقاصد خود در فتح تروا دختر و زنش را قربانی می‌کند. سات‌پن نیز زن اولش «سباین» و پسرش چارلز بون را کنار می‌گذارد زیرا آنها را مانعی بر سر راه پیروزی خویش می‌یابد.»^(۲)

این را نیز محتمل می‌توان دانست که رومان فاکنر بیانگر تقدیری شوم و کور باشد. سات‌پن شخص عمده کتاب، آدم عادی نیست، پهلوانی است که خود را به آب و آتش می‌زند. و آنچه را که می‌خواهد بدست می‌آورد. کودکی و نوجوانی رنجبارش به او موخته است که اگر از طریق عادی پیش رود، تا پایان عمر برده دیگران خواهد بود و مزه توفیق را نخواهد چشید. پس دل به دریا می‌زند و از ترس وضعف دیگران بهره‌گیری می‌کند و پیش می‌تازد. وجود او شاید حربه برنده‌ای است بر ضد مردمی که ضعف و ناشایستگی ایشان سبب ویرانی جنوب شده است. اما خود سات‌پن نیز آن قدرت اخلاقی را ندارد که به مقام «قهرمان» برسد. او می‌کوشد تیره نژادی خود را از اعماق جامعه به بالا بکشد و در بین انسان‌ها ممتاز کند اما چون سلوک قهرمانی ندارد، تلاش وی در بوجود آوردن وارثی از نژاد پاک و بدور از گناه به جایی نمی‌رسد و به حکم تقدیر تن در می‌دهد. روایان قصه به رغم بدو بیراهی که به سات‌پن می‌گویند تا حدودی زیر نفوذ شخصیت عجیب وی قرار می‌گیرند و کارهایش را به دیدهٔ اعجاب می‌نگرند. بین آنها، «کونتین» بیشتر مجذوب شخص سات‌پن و ماجرای ناکامی اوست چرا که تلاش‌ها، خطر کردن‌ها و ناکامی او به صورت تصویر باز تأیید در آینه‌ای درآمده است از کام و ناکامی کونتین و جوانانی چون او و احتمالاً همهٔ مردم جنوب که در ره‌ایش خود و سرزمین‌شان هر چه کوشیده‌اند به جایی نرسیده و در این راه ناکام مانده‌اند.

فاکنر در این رومان از همهٔ ابزار نویسندگی و امکان‌های خود: روایت مستقیم، جریان سیال

دانستگی، بکار بردن اسطوره و نماد، بیان بلاغی و امپرسیونیستی... بهره‌گیری می‌کند تا رشتهٔ غامض و درهم پیچیدهٔ زندگانی را به همان صورتی که دریافت و تجربه کرده است و به طور ژرف دربارهٔ آن اندیشیده... آشکار سازد، اما به نظر من این رومان به رغم ساختار بغرنج و بیان عجیب و تعابیر و اوصاف نو و گهگاه خیره‌کننده‌اش در تراز «خشم و هیاهو» و «وقتی جان می‌سپرم» نیست. روایت راویان به ویژه روایت رزا کولدفیلد، هم طولانی و هم خسته‌کننده است. تراژدی زندگانی سات‌پن و فرزندان او به اندازهٔ تراژدی زندگانی خاندان کامپسون مؤثر و غم‌انگیز نیست.

در «ایشالوم» فلسفه‌بافی نیز زیاد است و روایت راویان به گونه‌ای است که غالباً خواننده صدای نویسنده و فاضل مآبی او را می‌شنود، در مثل رزا کولد فیلد پیر دختر ترشیدهٔ شهرستانی همچون قهرمانان نمایشنامه‌های شکسپیر خطابه‌های غرا ایراد می‌کند: زندگی چیزی نیست جز لمحّهٔ ثابت و جاودانه‌ای که پارچهٔ پر نقش، سر به فرمان فرود چابک تیغ برهنه جلو آنچه - باید - باشد آویخته است و تازه از این ضربه هم شاد می‌شود منتهی به این شرط که دل و جرأت کافی داشته باشیم [اشارهٔ پنهانی به هملت، برده چهارم، صحنهٔ آخر. کشته شدن پولونیوس که پشت پرده‌ای پر نقش و نگار ایستاده بدست هملت]، عقل نه، این جا به عقل نیازی نمی‌افتد و تیغ را چنان فرو دبیاوریم که از شکاف آن خون فوران کند.^(۳) در رومان‌هایی مانند «ایشالوم» و «خشم و هیاهو» آنچه روایت می‌شود مدت‌هاست روی داده و روایان ماجراهایی را بیان می‌کنند که سپری شده و خود ایشان نیز در بند آن افتاده‌اند. به تعبیر سارتر: «گفتارهای درونی قهرمان‌های فاکنر خواننده را به یاد مسافرت با هواپیما می‌اندازد که پر از چاه‌های هوایی باشد. در هر چاهی، ذهن قهرمان در گذشته سقوط می‌کند، به پا بر می‌خیزد و باز فرو می‌افتد. زمان حال وجود ندارد، بلکه به وجود می‌آید، «نیست» بلکه «می‌شود»؛ همه چیز «بود»... زمان حال مانند رودی زیر زمینی در تاریکی حرکت می‌کند و آفتابی نمی‌شود مگر آن گاه که خودش هم گذشته باشد.»^(۴)

جغرافیای انسانی در آثار فاکنر اهمیت و معنایی عظیم دارد اما این معنا و اهمیت از گونهٔ نظامی است که متعین و مشروط شده و گوئی سوبیه‌هایی است از «تقدیر» بشری. فاکنر به واژهٔ «تقدیر» علاقهٔ بسیار دارد ولی معتقد است که انسان بودن انسان در رویاروی شدن با تقدیر است که واقعیت پیدا می‌کند. از آن جا که فاکنر شیفتهٔ گذشته است دورانی را در

نظر می‌آورد که در آن دلیری، شرافت، وفاداری و عشق معنا داشت و «زمین زیرلوی اخوت همگانی و بی‌شائبهٔ نام و رنگ و مرضی‌الطرفین بود... و خدا هیچ مزدی از انسان طلب نکرد جز رحم، فروتنی و رنج و پایداری و عرق چهرهٔ او در کسب روزی.»

کامجویی‌ها و شهوات بشری [سفید پوست‌ها] و شور و آز مالکیت و برده کردن سیاهان موجب لعنت‌زدگی انسان شد. امروز نیز همچنانکه جنایت به طور تصاعدی افزایش می‌یابد همان لعنت شدگی برقرار است. در «ایشالوم» نیز سرزمین جنوب لعنت شده است. مکازیلین در داستان «خرس» نیز می‌گوید:

تمام این سرزمین... دچار لعنت شده و همهٔ ما هم که در دامانش پرورش یافته‌ایم و از پستانش شیر خورده‌ایم، از سفید گرفته تا سیاه بار این لعنت را بر دوش می‌کشیم^(۵) علت اینکه انسان لعنت می‌شود و خدا او را نفرین می‌کند، نظام برده‌داری است و سات‌پن هم بر این نظام صحنه می‌گذارد و آن را بر می‌گزیند. این مفهوم «توراتی» آثار فاکنر و پیروی او از اخلاق رواقی، سوبیه‌های تاریک هنر اوست و فاکنر در گسترش دادن آن دچار تناقض گوئی می‌شود. او از سوئی مالکیت و برده‌داری را محکوم می‌کند و از سوی دیگر لشکر کشی شمالی‌ها به جنوب را که سبب الغاء نظام برده‌داری شد، بد می‌شمارد و طالب باز گشت نظم کهن است که در آن اشرافی مانند کامپسون‌ها در کاخ‌ها و قلاع فتودالی می‌زیستند و کز و فرشان از صدقهٔ سر همین نظام برده‌داری بود گواينکه در عالم خود گهگاه از شفقت نسبت به بردگان نیز فروگذار نمی‌کردند... من این فلسفه بافی‌های فاکنر را دربارهٔ شفقت، شرافت، فداکاری و ایثار و مفاهیم قلمبه‌ای از این قبیل نیز نمی‌پسندم و گمان نمی‌کنم که معنای مثبتی داشته باشد.

به رغم این فلسفه بافی‌ها و باور به «زمان ایستا» و «آیندهٔ مسدود»، ویلیام فاکنر داستان‌سرای بزرگی است. در هر یک از داستان‌های او خشم و هراسی جرقه می‌زند که از نبرد بین نیروهای زیستی (بیولوژیک) و ساخت و کار (مکانیسم) زندگانی بوجود آمده است و این مضمون اصلی آثار مهم اوست. به هر روی در همه حال فکر رواقی، ناپایداری هستی، رنج مستمر آدمی و فریبکاری بشری و شفقت به حال تیره روزان بردستان‌های فاکنر سایه افکننده است:

[او که فرموده: بچه‌های کوچک را بگذارید و از آمدن نزد من ایشان را منع مکنید. متی ۱۴: ۱۹]
منظورش چه بوده. اگر منظورش این بوده که بچه‌های کوچک در راه تقرب به او لازم است متحمل



رنج بشوند، این چه سرزمینی است که آفریده، اگر هم منظورش این بوده که در راه تقرب به او باید رنج بکشند این چه بهشتی است که دارد. (۶)

در ماجرای فرعی فرار معمار از دست سات پین که او پنجاه و چند ساعت در تاریکی و با طلاق راه می‌رود و در وصف بی‌خوابی و خستگی او می‌خوانیم:

غذائی نه و جائی نه که برود و امیدی نه که به جائی برسد. چیزی نه جز اراده برای پایداری و پیش آگاهی از شکست و در عسین حال هنوز ذره‌ای شکست در چهره‌اش پیدا نه... بعد دستش را بلند می‌کند و گوئی جملگی درماندگی و شکستی که نژاد بشر تا آن وقت به آن‌ها دچار بوده توی دوانگشتش مانند غبار جمع می‌کند و از روی سر به عقب پرت می‌کند. (۷)

افزوده بر این - به گفته مالکالم کاوولی - قدرت برخی از آثار فاکنر نمونه‌ای است که از روش فرویدی که بازگفته شده و سرشار است از کابوس‌های جنسی که در واقع نمادهای اجتماعی‌اند و به نوعی در دانستگی نویسنده با آنچه او هتک عصمت و فساد جنوب می‌انگارد، ربط می‌یابند.

مضامینی از این دست در «ابشالوم» به ویژه در روایت رزا کولدفیلد و کونتین زیاد آمده‌است که در صفحه‌های ۱۱۰، ۱۲۰ و ۲۱۰ جلوه‌بارزی یافته، و نیز در روایت حسب حال چارلزبون در رویارویی با جودیت؛ در عین حال سایبان و تن آرایش (یا در عالم خیال چنین آمده بود) سوسن‌های بکر ناپیدا بود، چون پیش از اینکه عکس را ببینیم، خود آن صورت را می‌توانستیم به جا بیاوریم، نی وصف کنیم.

نثر رومان ابشالوم مانند نثر رومان خشم و هیاهو بفرنج، دشوار و گاهی بریده بریده و غالباً قدیمی (آرکائیو) و همراه با گویش و مثل‌های عامیانه است. جمله‌های بلند، عبارات‌های وصفی پی‌درپی و روایت‌های سیلان دانستگی در آن زیاد است از این رو ترجمه چنین داستانی به زبان دیگر بسیار دشوار است. البته ترجمه دکتر صالح حسینی از این کتاب مانند ترجمه‌های دیگر او: لردجیم (کنراد)، خشم و هیاهو، برخیز موسی (فاکنر) بیداران کارامازوف (داستایوفسکی)... وفادار به متن اصلی، دقیق و درخشان است و مترجم توانسته است به خوبی لحن و ضرب آهنگ کلام و تغییر لحن‌ها و عبارات فاضلانه و فخیم و گویش‌های عامیانه متن و روح اثر را به زبان پارسی امروزی در آورد به طوری که خواننده احساس می‌کند اثری به زبان پارسی می‌خواند نه متنی که به زبانی بیگانه نوشته شده است.

گرچه ترجمه از جهات بسیار ستودنی است کلمه‌ها

و تعبیر و اوصافی در آن راه یافته که اگر در نوشته‌ای عادی پذیرفتنی باشد در ترجمه ممتازی مانند ترجمه دکتر صالح حسینی پذیرفتنی نیست. البته برخی از این کلمه‌ها و تعبیر از جمله غلط‌های رایج است:

ویژگی انطباعی به جای Impressionistic (ص ۱۰) معنای این کلمه در این مقام ترجمه‌ناپذیر است و بهتر است خود کلمه اصلی را بکار برد.

به خاطر هتک حرمت (۲۳) خاطر به معنای یاد است. باید نوشت به سبب یا به علت. حماقت‌های پیچیده (۳۱) معنای مثبتی ندارد. حماقت‌های غامض؟

خانه را هفتاد و پنج سال پس از اتمام (۴۸)، پس از اتمام آن.

آنوقت (۴۹) چرا آن وقت ننویسیم؟ از نظر رسم خط فارسی نازیباست.

کلیسای متدیست‌ها (۵۲) بهتر بود در حاشیه توضیح داده می‌شد.

مسئله (۵۶) مسأله درست است.

مسئولیت (۶۰) مسؤولیت درست است.

سعی کردند (۶۳) چرا ننویسیم: نکو شیدند؟

پیوریتنی را «آئین پیرایشگری» ترجمه کرده‌اند که رسائیتست. puritan عضو حوزه مذهب پروتستان انگلستان است که اصلاح دینی کلیسا در دوره الیزابت را ناقص می‌داند و می‌خواهد مراسم و مناسک غیر منصوص و فاسد، منسوخ شود. پارسا. خشکه مقدس.

معنای اخیر یا متن سازگارتر است: میس رزا در هوای تیره مزار آلود عدل پیوریتنی... (۷۳)

آقای... که چه می‌خواست... (۷۴) حرف «که» زائد است.

تاسرشته‌شان کنند. (۷۹) خوش آهنگ نیست.

یک عده (۸۴)، عده‌ای بهتر است.

اراده معطوف به زیستن (۹۹) اراده به زیستن.

خواست زیستن. «معطوف» زائد است.

از این قبیل مسامحات لفظی در صفحه‌های ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۶۳، ۱۸۲، ۲۰۲ و ۲۹۹ نیز آمده‌است که به علت تنگی مجال از آن‌ها در می‌گذریم. البته باید افزود که این قبیل مسامحه‌ها جزئی است و به کلیت کار آسیبی نرسانده است.

پانوش

۱- ابشالوم، ترجمه صالح حسینی، ۱۸ و ۲۱۳، تهران ۱۳۷۸

۲- ابشالوم. همان، ۹ و ۱۶۰

۳- کتاب امروز. دفتر اول. ترجمه ابوالحسن نجفی، ۱۳۵۰

۴- برخیز موسی. ترجمه صالح حسینی. عقیده ادبی در آمریکا، همان، ج ۲ ص ۴۶۴ به بعد

۵- ابشالوم. همان، ۲۱۹، ۲۸۱

ادبیات انگلیسی آمریکا (۱۵۰۰-۱۸۰۰م)

The English Literatures of America (1500-1800), Edited by Marye Jehl and Michael Warner, 1997

«کاری پیچیده و دشوار که با روشنی و انسجام بسیار عالی به انجام رسیده»

پروفسور لاروز زیف از دانشگاه هاپکینز

«یک تصویر و توصیف پرتامنه و دارای نظم و

انسجام درونی انگلیسی آمریکایی ماوراء اطللس از آغاز

تا لورل جنگ استقلال. ادبیات انگلیسی آمریکا، معنای

ادبیات ملت ما و گذشته‌های آبی‌اش را باز می‌گوید»

ازریک ساندکولست، دانشگاه کالیفرنیا، ماچوساست

اسطوره‌شناسی کلاسیک ادبیات انگلیسی

Classical Myology in English Literature (A Critical Anthology)

Edited by Geoffrey Miles, Victoria University, Wellington, New Zealand 1999

مجموعه‌ای کلاسیک در ادبیات انگلیسی، روایت‌های انگلیسی پر دامنه و گوناگونی از سه اسطوره کلاسیک را یکجا گردآورده و به دانشجویان آن را

می‌دهد تا برای نخستین بار شیوه‌های تفسیر و باز تفسیر و بازآفرینی‌های صورت گرفته توسط نویسندگان

سراسر تاریخ را کشف نمایند.

کتاب با مقدمه‌ای فشرده در باب خدایان و

قهرمانان یونانی - رومی آغاز می‌شود این منتخب تحقیقی سه داستان را محور بحث قرار می‌دهد:

□ آرفوس، موسیقی نواز بزرگ و جستجویش برای

رهایی همسرش ایورالیس از مرگ

□ بانوس و ادونیس، خدای عشق و جوانی زیبا رو که

وی شفته‌اش بود

□ پیگمالیون، بیکر تراش چیره دست که فریفته

آفریده خویش گردید.

هر بخش با منابع کلاسیک آغاز می‌شود و با روایت‌های معاصر پایان می‌یابد و نشان می‌دهد که

چگونه هر اسطوره از خاستگاه‌های آن تاکنون به کاربرده شده / کاربردناجست یافته یا سرقت شده است

نویسندگان مورد بررسی عبارتند از: اوید، ویرژیل، گوو،

اشپز، شکسپیر، بیکن، میلتن، روسو، وردورث، ویلیام

موریس، الیزابت یسارت برلوفینگ، الیوت، اودن،

انجلا کاتر، مارگرت ات وود و سز میس هینی.

کتابخانه دانشگاه تهران، انتشارات ۱۳۷۸